

سنت روشنفکری در غرب

(از لئوناردو تا هگل)
مؤلفین: ج. برونوفسکی
ب. مازلیش
مترجم: لی لا سازگار
انتشارات: آگاه
چاپ اول، ۱۳۷۹



۱۳۷۹

در دفاع از روشنفکران، که به خاطر بردن
رضا سیدحسینی ترجمه شده است، در نوع خود
کتابی مهم و خواندنی به شمار می‌رود. کتاب
خواندنی است؛ کسی که با فلسفه و ادبیات غرب
آشنا باشد به خوبی می‌داند که سارتر کیست و
چگونه نویسنده‌ای است. ژان پل سارتر به عنوان
یکی از پرآوازه‌ترین و مطرح‌ترین نویسندگان و
فلاسفه صاحب مکتب در تاریخ فلسفه و ادبیات
غرب، معرف عام و خاص است؛ بانی فلسفه
اگزیستانیسم اصالت وجود خاص انسانی [آن
هم از نوع الحادی‌اش، نویسنده رمان‌های مطرح و
جان‌دار، بویژه رمان معروف تهوع، خالق نمایش
نامه‌ها و داستان‌های کوتاه و روشنفکر منتقدچی
و... جملگی عناوینی‌اند که سارتر به تنهایی بردوش
می‌کشد. اما کتاب علاوه بر اینکه خواندنی است،
بویژه برای جامعه ایرانی مهم نیز هست. مهم از این
جهت که بعد از کتاب «در خدمت و خیانت
روشنفکران» اثر جلال آل احمد، و کتاب «چه باید
کرد؟» اثر دکتر علی شریعتی و تک‌گویی‌ها و
تک‌نگاری‌هایی از این دست در سایر آثار معدود و
ناچیز، به مقوله روشنفکری، تعریف آن، شرایط،
ویژگی‌ها و نقش‌های روشنفکری و روشنفکران در
جامعه چندان که باید بطور جدی پرداخته نشده

در دفاع از روشنفکران

نویسنده: ژان پل سارتر
مترجم: رضا سیدحسینی
انتشارات: نیلوفر
چاپ اول: ۱۳۸۰



کتاب «سنت روشنفکری در غرب» به ترجمه نه چندان روان لی لا سازگار، در سه بخش و مجموعاً ۲۶ فصل، عمدتاً به مهمترین جریانات و چهره‌های جریان ساز مغرب زمین پرداخته است. این کتاب به عنوان تاریخ مختصر ولی منتخب روشنفکری آغاز قرن پانزدهم تا سال ۱۸۴۰ میلاد مرگ هگل، مشتمل بر سه بخش می‌باشد:

بخش نخست، با عنوان «دنیای رو به توسعه (از لئوناردو تا گالیله)» شامل دوره‌های رنسانس، دوره اصلاح دینی و ظهور علم و صنعت می‌باشد. به همین منظور، خواننده در این بخش با اندیشه و کارهای لئوناردو داوینچی،

اوضاع و احوال دولت - شهرهای ایتالیا، اندیشه‌های ماکیاولی، تامس مور، ازاسموس، اصلاح دین، انقلاب علمی و در نهایت، در فصل ۸، با عصر الیزابت آشنا می‌شود.

بخش دوم، تحت عنوان «عصر مخالفت منطقی (از کرامول تا روسو)» به خواننده عرضه می‌شود. در این بخش، خواننده اشاید برای نخستین بار با عناوینی چون انقلاب پیرایشگران، انجمن سلطنتی برخورد می‌کند. در شش فصل دیگر این بخش، خواننده هر چه بیشتر با اندیشه‌های فلاسفه و متفکرانی چون هابز، لاک، دکارت، پاسکال، بل، ولتر، مونتسکیو و

مطالب طرح شده با جامعه خودمان با این پرسش روبرو خواهیم شد که آیا بنا بر خصوصیات و تعاریف روشنفکر و روشنفکری از منظر سارتر، جامعه ما می‌تواند بر خود بیابد که روشنفکرانی با همان ویژگی‌های مورد نظر سارتر داشته است؟

پیش از آنکه مستقیماً به طرح مباحث و مطالب کتاب پرداخته شود، به منظور آشنایی هر چه بیشتر با بحث، ایراد مطلب دیگری در این خصوص ضروری به نظر می‌رسد: «روشنفکری چیست؟» و «روشنفکر چه کسی است؟» آیا آنگونه که جلال آل احمد در نظر داشت، هر باسوادی روشنفکر است؟ آیا روشنفکر از لحاظ اجتماعی، قشری اجتماعی است یا خیر، نافته جدا بافته است؟ مسلم این است که روشنفکر با هر تعریف و توصیفی که در نظر گرفته شود، قشری اجتماعی است که مناسبات اجتماعی و تاریخی را به خوبی می‌شناسد، بستر زمانه را درک می‌کند و می‌کوشد که با علم به واقعیات اجتماعی و حقایق تاریخی، چهارچوب منتقدانه فکری در خور از اوضاع و احوال زمانه خود ارائه دهد، سره از ناسره بازشناسد، و تحت هر

است. (حتی کتاب مستقل آل احمد، گرچه در زمان خود و بنا به شرایط و ملاحظات آن زمان سرشار از قحطی زدگی فکری، به نوبه خود بدیع و بکر به شمار می‌رود، اما با ملاحظات و نگرش‌های امروزی، مطالب و آراء مطرح شده در آن و حتی تعریف مؤلف از روشنفکری، چندان جذبی و درخور توجه نیستند.) علاوه بر این، مصاحبات و مناظرات صاحب نظران و مدعیان روشنگری و روشنفکری درباره این موضوع - یعنی روشنفکری - نیز چندان راه گشا و مفید افاده نیستند. گرچه بعضاً تک مضراب‌های مفیدی در این خصوص نواخته‌اند و تعاریفی چند از روشنگری از منظر بزرگان و اعظام باختر زمین افاضه کرده‌اند، اما آنچنان که بایسته آنان و شایسته این موضوع می‌باشد، گره از کار فرو بسته نه تنها نگشوده‌اند، بلکه به رغم جهد بلیغ خود، بر بیجدگی مسأله و دشواری موضوع نیز افزوده‌اند.

کتاب «در دفاع از روشنفکران» علاوه بر بعد معرفت شناختی قضیه، از منظر وجودشناسی نیز درخور تأمل و تعمق است. با خواندن کتاب و انطباق

روسو آشنا می شود.

بخش سوم کتاب به «انقلاب های بزرگ از اسمیت تا هگل» می پردازد. در این بخش که در ده فصل به خواننده عرضه می شود، مباحثی تحت عناوینی چون انقلاب صنعتی، انجمن ماه بازرگانان و متخصصان، آدام اسمیت، مینامین فرانکلین، انقلاب امریکا، انقلاب فرانسه و... و در نهایت کانت و هگل، مورد بحث

و بررسی قرار می گیرند. همانگونه که ذکر شد بخش اول، رنسانس، دوره اصلاح دینی و علم و علم و صنعت را در بر می گیرد. به گفته مؤلفان بخش دوم از نخستین انقلاب مهم دنیا یعنی مقاومت در برابر چارلز اول در حدود سال ۱۶۴۰ آغاز یافته و با آرامش حکمفرما در دوره امپراطوری های سوداگرانه در پایان قرن هفدهم

اندیشه ای منتقدانه روشنگری می کند، تا نقاب از چهره اسطوره ها و افسون ها برداید و تبیین علمی و عینی از وضع موجود ارائه دهد و در عین حال، پایبند هیچ حزب و مرام و مسلکی و ایدئولوگ و مروج اندیشه خاصی نیز نباشد. روشنفکر به عنوان متفکری منتقد همیشه شکاک است. از نظر پوپر: «تفکر انتقادی تفکری است که بتواند در تمامی مقدمات ایجاد خودش و در تمامی پیامدهای منتج از خودش، شک کند. اگر تفکر انتقادی منتهی به تئوری های انتقادی نشوند و این تئوری های انتقادی وسیله ای به دست ما ندهند تا به مناسبات اجتماعی پرداخته شوند، همه انتقادات به محاورات روزمره تغییر می یابند.»

روشنفکر نباید و نمی تواند مرید مسلک و مرام سیاسی یا حزبی خاص باشد. فرانسوا شاتله در مقدمه کتاب «در دفاع روشنفکران» در این خصوص می نویسد: «روشنفکر از ورود به سلک هر حزبی امتناع می ورزد. وی سیاسی خارج از سیاست است، روشنفکر پیوسته میان شیفتگی و بدگمانی در نوسان است، ذاتاً بر ضد قداست یعنی اسوره و

مسئول می شمارد نه به دلیل دانش، ایمان یا عقیده و نه به سبب لیاقت خاص، بلکه به تبع آزاده» شاتله نمی پذیرد که قشر یا گروهی به نام روشنفکر وجود دارند، بلکه از نظر وی فقط موقعیت های حساسی هستند که آن موقعیت ها مولد «هیولاهایی» به نام روشنفکر هستند لذا روشنفکر فرزند موقعیت است. اگر جامعه به شرایط آرمانی یعنی تحقق عدالت، آزادی، برابری انسان ها و کلیت های جاودانه ای از این قبیل دست یازد، فلسفه وجودی روشنفکران نیز مرتفع خواهد شد. و اما واقعیت امر، غیر از این است، روشنفکر به عنوان وجدان بیدار جامعه، همواره حضور خواهد داشت و باید نیز چنین باشد. از طرف دیگر، تجربه تاریخی ما نشان داده است هیچ جامعه ای به شرایط آرمانی مورد نظر روشنفکران اصیل نائل نشده است. چراکه بر سر راه نیل به آن شرایط همواره تنازعات و مخاصماتی بین حاکم و محکوم به وجود آمده است و همین منازعات و مخاصمات موجب فلسفه وجودی روشنفکر و روشنفکری است. اما از نظر تاریخی، واضح و مبرهن است که روشنفکر و روشنگری، همچون بسیاری از حوزه های علوم انسانی داده و

اوپه می‌یابد و با افول آرام رونق اقتصادی و... در
 حدود سال ۱۷۶۰ و بروز آشفتنگی‌ها در کمپانی
 هند شرقی و خزانه‌داری فرانسه پایان می‌گیرد.
 در بخش سوم، «آنچه در جامعه ما نشانه مدرن
 بودن نمایان می‌شود، توجه بیش از حد به
 انقلاب صنعتی و ریشه‌های آن تنها به این دلیل
 که اندیشه‌های مهم اجتماعی و اقتصادی در آن
 انقلاب ریشه دارند، از نکات و ویژگی‌های بارز
 این بخش محسوب می‌شود.»
 آنچه فوقاً عرضه شد معرفی اجمالی ساختار
 کتاب بود. کتاب «سنت روشنفکری در غرب»
 شبه‌تاریخ مختصری از جریانات و اندیشه‌های
 مهم مغرب زمین طی چهار سده از

رنسانس تا سال مرگ هگل محبوب می‌شود.
 مؤلفان در پیشگفتار کتابشان آورده‌اند که این
 کتاب بررسی سیر تکاملی اندیشه‌ها و تاریخ
 تفکر به گسترده‌ترین معنای آن است. در این
 کتاب علاوه بر تقریر اندیشه‌ها، رخدادها و
 جریانات مهم این چهار سده نیز به دقت مورد
 موشکافی و تحلیل قرار گرفته‌اند. از نظر آنها
 [مؤلفان] تاریخ اندیشه‌ها باید با شناخت واقعی
 رخدادهایی همراه باشند که همزمان با آنها روی
 داده است. این رخدادها گرچه به لحاظی معلول
 عوامل و جریانات فکری پیشین محسوب
 می‌شوند، اما در گردونه روابط علی،

تراورده‌ای غربی است. کلمه روشنفکر برای
 نخستین بار در دوران محاکمه دریفوس به کار رفت.
 در آن دوران به دنبال محکومیت به ناحق کاپیتان
 دریفوس، بسیاری از نویسندگان سرشناس فرانسه
 نظیر آندره ژید، مارسل پروست و امیل زولا در
 مقاله‌ای با عنوان «من متهم می‌کنم» با صدور
 بیانیه‌ای تحت عنوان «بیانه روشنفکران» به رأی
 دادگاه اعتراض و آن را محکوم کرده بودند. گرچه
 مفهوم و کلمه روشنفکری برای اول بار تنها در این
 دوران به کار رفته است، اما سابقه استعمال واژه
 «روشنگری»... به قرن ۱۹، یعنی دوره اصحاب
 دایرةالمعارف ایلولوزوف‌ها و مقاله جنجال برانگیز
 کانت تحت عنوان «روشنگری چیست؟»
 بازمی‌گردد. (باید به خاطر داشت که روشنگری،
 ترجمه واژه Aufklarung آلمانی و Lumieres فرانسوی و
 روشنفکری ترجمه واژه فرانسوی Intellectuel است.)
 رامین جهانبگلو در کتاب «مدرنیته، دموکراسی و
 روشنفکران» می‌نویسد: «افسون‌زدایی همراه با
 کاهش نیروی مذهب و سنت در جامعه غرب

موجب پیدایش گروه اجتماعی جدیدی شد که در
 صد سال اخیر نام روشنفکر را به خود گرفت.
 روشنفکر در حقیقت وارث اصلی اومانیزست عصر
 رنسانس و «روشنگر» قرن هجدهم اروپاست که با
 استفاده از روحیه انتقادی خویش به جنگ اساطیر و
 خرافات می‌رود و معتقد به ارزش‌های جهانی عقل،
 عدالت، شکیبایی، آزادی و زیبایی است...»
 همو می‌نویسد: «روشنفکر بنا به تعریف غربی
 دارای وجدان شوربختی است که او را در
 چهارچوب فکری انتقادی قرار می‌دهد، لذا
 سنت روشنفکری در غرب بر پایه سنجش و
 نقد قرار گرفته است.»

روشنفکر، به شرط آنکه افکارش خصیصه‌ای
 جهانی داشته باشند، وجدان بیدار جهانی نیز تلقی
 خواهد شد. در این صورت وی نه تنها در قبال
 جامعه خود موظف و مسئول است، بلکه از آنجا که
 از رسالتی کلی اخلاقی و سیاسی نیز برخوردار
 است، در قبال جامعه جهانی نیز موظف است.
 کتاب «در دفاع از...» مجموعه سه سخنرانی سارتر
 (۱۹۸۰-۱۹۰۵) در سال ۱۹۶۵ در توکیو و کیوتو است.

خود، علت جویانات و اندیشه‌های پسین خواهند بود. در این کتاب با آگاهی و اذعان به این نکته مهم، مسیر رشد دیالکتیکی تفکر غرب و زنجیره علل و عوامل ایجاد و ایجاب آن در چهار سده حیاتی، حیات علمی و فکری مغرب زمین به بحث و کنکاش گذارده شده است. اما دیگر خصوصیت جالب و بارز این کتاب «ارائه اندیشه‌ها به همان شکلی که افراد

به آن اعتقاد داشته‌اند» می‌باشد. به عبارت دیگر «راه درست باز نمودن هر اندیشه عرضه آن با کلام همان افرادی است که این اندیشه به آنها الهام شده است.» گواه این امر، آوردن شاهد مثال و نقل قول‌های نسبتاً طولانی از گروه‌ها و صاحبان اندیشه‌هاست تا خواننده، خود، بی‌واسطه در معرض اندیشه مورد نظر قرار

با نام‌های «روشنفکر کیست؟»، «وظیفه روشنفکر» و «آیا نویسنده روشنفکر است؟» یادداشتی از مترجم، و دو مقدمه از فرانسوا شاتله و مصطفی رحیمی - با درج ضمیمه‌ای در انتها - مقاله امیل زولا با عنوان «من متهم می‌کنم» - نیز دیده می‌شوند.

الف: صرف نظر از یادداشت مترجم با عنوان سخنی چند؛ دو مقدمه فرانسوا شاتله (مخصوصاً و مصطفی رحیمی - درخور توجهند. شاتله در آغاز مقدمه خود مبحث جالب توجهی را مطرح می‌کند. وی به منظور شناسایی روشنفکران در ستر زمان، سه دوره تاریخی آن قرن پنجم پیش از میلاد، فرانسه و انگلستان قرن هجدهم و سرانجام اروپای نیمه اول قرن بیستم را از هم تشخیص می‌دهد. در آن قرن پنجم پیش از میلاد و حتی قبل از آن بزرگانی بوده‌اند و اندیشه‌ای عمیق عرضه داشته‌اند، اما اینکه در میان آن بزرگان نام آور، شاتله، «گورگیاس پیر» را برمی‌گزیند، مقوله دیگری است؛ در میان بزرگان سوفسطائی نظیر اناکساگوراس، پروتاگوراس و گورگیاس، سومی از قدرت استدلال، فصاحت و زبان آوری و مجاب و متقاعد کردن حریفان در بحث

سخن‌وری و علم سیاست و وجدان و خطابه بر این یکی شهرتر بود؛ اما آیا با وجود همه این خصوصیات، وی مستحق عنوان روشنفکری است؟ چگونه می‌توان وجدان بیدار جامعه آن آن زمان، یعنی سقراط - که جان خویش را بر سر روشنگری و روشن اندیشی بر کف نهاد و حتی تادم بازپسین نیز از آموزش حقیقت جویی بانیستاد ارساله فایدون، اثر افلاطون آ - را نادیده گرفت. بنا به تعریف شاتله، البته سقراط مستحق تر از گورگیاس است. دوره‌های دوم و سوم مورد نظر شاتله، چندان مورد مناقشه نیستند؛ اروپای قرن هجدهم، اروپای تحت سیطره روشنگری و فلسفه و اندیشه اصحاب دایرة‌المعارف است. در این دوره، طین طبیعت گرای روسو، فریاد «روشنگرانه» کانت - چه در فلسفه محض با انتشار «نقد عقل محض» و چه در حوزه فلسفه سیاسی، با انتشار رساله «روشنگری چیست؟» - دنیسم ولتر، دیدرو و بطور کلی افکار الحاد «فیلولوف‌ها» به همان اندازه گیرا و هویدا است که ندای حق‌آموزی گورگیاس و محضر عدالت گستر راسل و سارتر. دوره سوم مورد نظر شاتله نیمه اول قرن بیستم است. قرن بیستم در این برهه شاهد بروز و ظهور دو متفکری است که یکی

گرفته و با همان بی‌واسطگی آن را به نقد و انتقاد کشد.

انحطاد چنین سبک و سیاقی در نگارش کتابی چنین گسترده، البته بیش و افق دید خواننده را وسیع کرده و مجال نقد و داوری سالم را نیز بدو عرضه می‌کند.

بر کسی پوشیده نیست که در طی چهار سده - از رنسانس تا مرگ هگل - حیات فکری غرب، هنرمندان، نویسندگان، شعراء، فلاسفه و دانشمندان زیادی در حوزه‌های مختلف علوم تجربی و علوم انسانی به عرصه ظهور رسیده‌اند و هر یک به سهم خود در پیش‌راندن گردونه تمدن غرب سهم به سزایی داشته‌اند.

لااقل در عرصه فلسفه، از آغاز دوره رنسانس - اگر رنسانس را قرن ۱۵ لحاظ کنیم - مغرب زمین فیلسوفان بسیاری را به چشم دیده است؛ از دکارت، اسپینوزا، لایب نیتس تا کانت و هابز و فیلسوفان تجربی مسلک انگلیس؛ از هیوم تا هگل و در این بین فیلسوفان اقبیلوزوف‌های عصر روشنفکری.

اما به رغم چنین وسعت و گستردگی دامنه‌داری، در این کتاب تنها به عده معدودی از آن متفکران اشاره شده است، چنین اشاراتی البته خالی از دلیل نیست. به زعم آنها «مولفان» تبیین سیر اندیشه‌ها و برخورد آنها با یکدیگر،

عمل می‌کند.

مقدمه دوم از آن شادروان مصطفی رحیمی است. وی بحق از متخصصان فلسفه‌های بااداعیه روشنفکری بویژه سارتر بود و هست و نیز آنکه وی، از کارشناسان روشنفکری در ایران بود که متأسفانه آنچنان که باید «قدر ندید و بر صدر ننشست». مقدمه ایشان حاوی دو پیام مشترک، یکی از شاعری کاتالونیایی به فرزندانش و دیگری از «ژولین بندا» (۱۸۶۷ - ۱۹۵۶) در کتاب «خیانت روشنفکران» است. شاعر کاتالونیایی تمام زندگی‌اش را وقف نجات «عشق»، «عدالت» و «آزادی» کرده است و ژولین بندا نیز در کتاب مزبور، «عدالت»، «حقیقت» و «عقل» را محور روشنفکری می‌داند. مصطفی رحیمی در ادامه مطالبش پس از بحث و بررسی هر کدام از مقولات فوق‌الذکر و آوردن شاهد مثال بر هر ادعای نویسد: «اگر قرن هفدهم عصر عقل بود و قرن هجدهم دوران روشنگری، قرن نوزدهم قرن رومانسیسم بود... قرن طغیان عظیم بر ضد عقل و روشنگری... رومانسیسم در عرصه شعر و ادب شاهکارها آفرید ولی در عرصه سیاست اسطوره را زاد که نسبتی با

فریستانسیالیسم الحادی، مبتکر خلاق ادبیات، منتقدی تیزهوش و چیره‌دست و فیلسوفی باشعور و درایت یعنی سارتر و دیگری ابرچهره‌ای همه فن حریف - ریاضیدان، منطق‌دان، مصلح اجتماعی، سیاستمدار، فیلسوف، نویسنده، ادیب و خلاصه مردی جامع‌الاطلاعات - یعنی راسل. گرچه راسل قریب سی سال بزرگتر از سارتر بود، (راسل متولد ۱۸۷۲ و سارتر متولد ۱۹۰۵) اما هر دوی آنها بزرگترین شاهدان عینی مهمترین جریانات روزگار خود بودند. متفکران این سه دوره، برغم اختلاف در حوزه فکری خود، همه شیفتگان و مروجان آزادی بودند. آنها به تعبیر شاتله، «روشنفکر یعنی معلم و وکیل مدافع آزادی سیاسی و حقوق فردی، و معمار یک جامعه شفاف بودند که در آن فرد شهروند صددرصد به یک معنی است.»

شاتله برای نمایندگان سه دوره تاریخی خصایص و ویژگی‌هایی برمی‌شمارد. این ویژگی‌ها عبارتند از: فردی بی‌طبقه، طراحان سیاسی برای افسون‌زدایی و بالاخره روشنفکران محصلی که در وضع خاص

باز نمودن ارزش سازنده برخوردار اندیشه‌ها، از اهداف و انگیزه‌های اصیل و اصلی نگارش کتاب بوده‌اند. کاملاً راست و درست است که گنجاندن نام تمام بزرگان و تاریخ‌سازان این چهار سده در مغرب زمین، البته خود تحقیق دامنه دار و پژوهشی اصیل دیگری می‌طلبد. اما شخصیت‌ها و متفکران قید شده در این کتاب تنها در یک ویژگی وجه اشتراک دارند و آن

وجه اشتراک پاسخ به این سؤال است که «کدام یک از متفکران، به بهترین وجه چکیده اشکال زمان خود را بیان کرده‌اند؟» لذا «این کتاب کوششی در راه نگارش نوع جدیدی از تفکر است و تأثیر آن به الگوی کلی متشکل از اجزای آن بستگی دارد.»

مؤلفان، کتاب خود را با رنسانس آغاز و به

عمل ندارد...» نویسنده پس از غور دوباره در فلسفه مارکسیسم و بررسی و نقد اسطوره‌های آن، مقدمه را با سخن طولانی از «کولاکوفسکی» و سارتر به پایان می‌برد.

ب: همانطور که گفته شد «در دفاع از روشنفکران» ماحصل سه سخنرانی سارتر در ژاپن به سال ۱۹۶۵ می‌باشد. سارتر در این مجموعه، بسیار سخت‌گیرانه و - به تعبیر مترجم - با دقتی ریاضی می‌کوشد که ضمن برشماری اوصاف روشنفکری، وظایف و تعریفی از روشنفکر نیز به دست دهد. اینکه سارتر تا چه حد در این زمینه موفق نشان داده است، به عهده خواننده و منتقد حرفه‌ای است. نویسنده در سخنرانی اول، تحت عنوان «روشنفکر کیست؟» بیش از ارانه تعریفی از این مقوله، به تبیین نکاتی می‌پردازد که به زعم او در باب فهم ماهیت روشنفکر لازم و ضروری‌اند، لزومی ندارد که در این مقال به تک تک آن نکات پرداخت تا به کنه ماهیت روشنفکر رسید؛ اینکه «روشنفکران بر حسب طبیعت خود ضعیفند» «فاقد تولیدند» «حقوق‌بگیری آنها، از کارایی‌شان کاسته است» آنها «پژوهندگانی معترضند» و... نکات چندان قابل

عمل ندارد...» نویسنده اما مهم‌ترین سارتر از روشنفکر است که «روشنفکر کسی است که در آنچه به او مربوط نیست دخالت می‌کند و مدعی است که به نام برداشتی جامع از انسان و جامعه، به مجموعه حقایق اکتسابی و رفتارهایی که از آنها الهام می‌گیرند معترض است.» سارتر تنوع اشکال زندگی، وظایف اجتماعی و مسائل عینی را دستمایه رد قسمت دوم این تعریف قرار می‌دهد و ماجرای دریفوس و دخالت نویسندگان را در این ماجرا بهانه‌ای بر تأیید قسمت اول برمی‌گزیند. لذا در ادامه می‌گوید: «جمع روشنفکران در اصل و منشأ مجموعه گوناگونی از انسان‌ها هستند که به وسیله یک رشته کارهای فکری به شهرت رسیده‌اند و از این شهرتشان برای تجاوز از قلمرو خویش و انتقاد از جامعه و حاکمیت مستقر، تحت عنوان یک تصور جامع و جزمی از انسان، سوءاستفاده می‌کنند.» اینکه تا چه حد این تعریف درست و اصولی است، ملاحظات عینی و تاریخی آن را نشان می‌دهد.

توجه به این نکته نیز حائز اهمیت است که در سراسر دو سخنرانی اول مخاطبان درجه اول سارتر، طبقه بورژوا - به عنوان طبقه حاکم - و طبقه کارگر - به عنوان طبقات ستم دیده - می‌باشند و منظور وی از روشنفکر، فردی در خدمت طبقه ستم دیده و

نشان قرن نوزدهم ختم کرده‌اند: «در آن زمان بود که آدمی در مقام خود و فارغ از بقیه مسائل، مفهومی مدرن پیدا کرد. رنسانس، دوره طبیعی آغاز کتابی است که با اندیشه‌های بشر و دولت سروکار دارد». چرا این کتاب به قرن نوزدهم ختم شده است؟ زیرا، به نظر آنها «مؤلفان» از آنجا که تمامی جنبش‌ها و اندیشه‌های این دوران، نطفه تمام دولت‌های استبدادی در خود دارند، به نظر می‌رسد که آن عصر، پایانی طبیعی برای این کتاب و روزنه‌ای به روزگار ما باشد.» امروزه بازار ترجمه و نشر کتاب در قیاس با دهه‌های قبل بسیار داغ‌تر و پرجنب و جوش‌تر شده است. سابقاً مترجمان کهنه کار و

ورزیده، صرفاً به کار ترجمه کتاب مبادرت نمی‌ورزیدند. چنین به نظر می‌رسید که آنها خود را در مقابل خواننده متعهد می‌دیدند که علاوه بر ترجمه، به نکات مهم و دقایق مبهم کتاب، با قلم اشارت خویش وضوح و شفافیت بخشند. با نگاهی آماری به کتاب‌های ترجمه شده در دهه‌های گذشته، به سادگی می‌توان دریافت که در بسیاری از موارد مترجمان با افزودن مقدمه و دیباچه‌ای بر ترجمه کتاب و پانویست‌های بجای و درخور و ارائه معادل‌های دقیق هر اصطلاح و توضیح پیرامون انتخاب فلان معادل در ازای فلان اصطلاح، اگر نه برتر و فراتر از

مذایع منافع طبقاتی آنهاست و حتی می‌توان گفت که همه مقولاتی را که سارتر به عنوان اوصاف و وظایف روشنفکر برمی‌شمارد، منظورش همان است که ذکر شد. اما اگر مراد سارتر این باشد، که محتوای عبارات و لحن بعضاً تند سارتر شاهد آن است - آیا چنین فردی را باید و الزاماً روشنفکر نامید؟ اگر روشنفکر آنچنان که سارتر می‌گوید، ابتدا کارشناسی عملی بوده است (منظور از کارشناس عملی از نظر سارتر صاحبان حرفه‌های مختلف علمی مانند شیمی، ریاضی، فیزیک، ادبیات و... به عبارتی دارندگان تحصیلات عالی در رشته‌های مختلف است) - و می‌گوید هر کارشناس عملی، بالقوه روشنفکر است - این کارشناس دانش عملی با توسعه بورژوازی ظاهر شده است و در قشر میانی «طبقه متوسط» زاده شده و از همان دوران کودکی ایدئولوژی «خاص» طبقه حاکمه را به او تلقین کرده‌اند و سرنوشت از بیرون او را فرامی‌گیرد و غایبش آن اهداف کلی نیست که به خاطر آنها فعالیت می‌کند، در این صورت او نه روشنفکر که

ایدئولوگ طبقه متوسط و مغز متفکر ایدئولوژیکی قشر ستم دیده محسوب می‌شود. تعاریف سارتر از روشنفکر دو پاره‌اند که پاره‌ای مقبول و پاره دیگر مطرودند. بخش مطرود تعریف سارتر معطوف به توجه ویژه او به روشنفکر به عنوان فردی در خدمت منافع طبقاتی و ستیزش با اهداف بورژوازی است. صرف نظر از تعریف سارتر و بر خورد مسامحه‌آمیز به نگاه او، این تعریف از روشنفکر تا حدی می‌تواند کلیت و عمومیت یابد که: «روشنفکر که پدیده جوامع از درون دو پاره است، در عین حال شاهد آنهاست زیرا این دوپارگی را به درون خود منتقل کرده است. پس پدیده‌ای است تاریخی. لذا هیچ جامعه‌ای نمی‌تواند از روشنفکرانش شکایت کند بی‌آنکه خود را متهم سازد، زیرا این پدیده را خودش بارآورده است.» و همانطور که قبلاً ذکر شد روشنفکر وجدان بیدار و خودآگاه جامعه است و این خودآگاهی یعنی: «نقاب‌افکنی از تضادهای اساسی جامعه».

سارتر بروز تضاد و دوپارگی در سطوح مختلف برای روشنفکر را به این شرح توضیح می‌دهد: «او از

نویسنده، که کاوی هم عرض و هم شأن او به انجام می‌رساندند.

امروز، وضع البته دگرگون شده است. در بسیاری از ترجمه‌هایی که به صورت «کن فیکون» به بازار فرهنگی جامعه و جامعه فرهنگی عرضه می‌شوند، برخلاف گذشته، هیچ ردیابی از مترجم دیده نمی‌شود و به سختی می‌توان باور کرد که آیا فلان ترجمه

کار مترجمش بوده است یا دارالترجمه؟ گریه‌ها امروز معادلات حتی کارهای فرهنگی نیز در حوز محور سرمایه و سود آبی در جریان است، اما چنین قصور و کوتاهی مشهود و فاحش در امر ترجمه، علل و عوامل دیگری نیز دارد؛ کم سواد و بعضاً بی‌سواد مترجمان به رغم احاطه بر زبان مبدأ، بی‌حوصلگی و عدم درایت

دارشناسان دانش عملی محصول طبقه حاکم هستند. آنها از طرفی به عنوان مزدگیران و کارگزاران جزء روتینها مستقیماً وابسته به مدیران هستند و از طرف دیگر چون تخصص آنها پیوسته کلی است، این متخصصان نفی مجسم جزیت‌اند که نه آنها تحمیل شده است و انکار این امر، با انکار خودش میسر است...»

سخنرانی دوم سارتر با این عبارت آغاز می‌شود: «مشخصه روشنفکر این است که از جانب هیچ کسی رسالتی ندارد وضع اجتماعی خود را از هیچ مقامی نگرفته است... محصول هیچ تصمیم قبلی نیست، بلکه ثمرهٔ عجیب الخلقه جوامع غول‌آسا است، هیچ کس او را نمی‌خواهد و کسی او را به رسمیت نمی‌شناسد...»

روشنفکر از نظر سارتر محرومترین انسان هاست او حتی در شمار نخبگان نیز نمی‌تواند باشد زیرا: «در آغاز دارای هیچ دانشی و در نتیجه دارای هیچ قدرتی نیست» و جالب‌تر اینکه وی که یا امکانات طبقه حاکم (بورژوا) به ظهور رسیده است و علیه آنها وله طبقه محکوم (پروولتر) موضع‌گیری کرده است، از این طرف مانده و از آن طرف رانده است. از نظر طبقه حاکم خائن است و از نظر طبقه محکوم

کودکی انسان مدار است به او آموخته‌اند که افراد بشر مساوی‌اند در حالیکه با نظر به خودش به عدم تساوی شرایط انسانی پی می‌برد یعنی اگر فرزند خانواده‌ای عالی‌رتبه باشد، فرهنگ، قبل از تولد او در خانواده بوده است، و اگر فرزند طبقه کارگر باشد، موفقیتش به این دلیل است که مسأله‌گزینش ناحق بخش اعظم رفقاییش را حذف کرده است و این امر، مغایر انسان مداری است که به او آموخته‌اند. از طرف دیگر: تضاد درونی کارشناس دانش عملی بر اثر انتظارات متضاد طبقه حاکم به وجود آمده است. در واقع طبقه حاکم نمونه‌ای از تضادی است که از همان زمان کودکی در انتظار آنهاست و از آنها انسان‌های متضاد می‌سازد. ایدئولوژی جزئی‌گرایی اطاعت از دولت، سیاست و طبقه حاکم در درون آنها با روح تحقیق آزاد عمومی در ستیز است. آنها (کارشناسان دانش عملی) کلی‌گرا هستند گرچه روش‌های خودشان را در خدمت طبقه حاکمه و ایدئولوژی آن به کار می‌برند نمی‌توانند از این نکته غافل باشند که چه این طبقه و چه ایدئولوژی آن هر دو جزئی‌گرا هستند. و بالاخره و مهمتر اینکه

و ثانی و دقت در کار، بی خیالی و عدم تعهد در قبال کار. عرض از این مقدمه کوتاه و کلی البته نحیف شخصیت علمی و ارزش کاری ترجمه این کتاب (سنت روشنفکری در غرب) نیست. بر کسی پوشیده نیست که ترجمه کتابی با این حجم و گستردگی مطالب، البته صبر و حوصله فراوانی می طلبد. اما حق آن بود که مترجم در کنار تقبل چنین زحمت و مرارتی، مقدمه ای نیز از نا احویت خویش بر این کتاب می افزود و خوانندگان را با دقایق و جزئیات کار ترجمه کتاب آشنا می کرد؛ حق آن بود که حداقل در یک یا دو پاراگراف نویسندگان کتاب را به مخاطبین معرفی می کرد. (خوشبختانه، جور این کار

را مؤلفان متقبل شده اند و در صفحه ۱۳، پاراگراف اول بند چهارم در عبارتی بسیار موجز و خلاصه به معرفی خودشان، پرداخته اند. این کافی نیست.) مترجم باید در مقدمه ویژه خودش؛ شرحی از عملکردش را ارائه کند تا مخاطب کتاب بداند که ترجمه هر کتابی از چه مراحل و صافی هایی عبور کرده است و می کند؟ نکته دیگر آنکه، در کل کتاب حتی یک مورد، پانوشتی از مترجم دیده نمی شود. در پایان کتاب، در بخش نمایه به تفصیل اصطلاحات قید شده و جریانات ذکر شده در کتاب توضیح داده می شوند. در این مورد نیز مشخص نیست

مطلوب چه بسا از او تصویری چون روشنفکر قلابی داشته باشد وی حد وسطی میان دو نهایت است. سارتر در این بخش به دو نکته یکی مهم و دیگری اساسی اشاره می کند: نکته اساسی، منظور این سخنرانی یعنی وظیفه روشنفکر است و نکته مهم اصطلاح جعلی ویژه سارتر یعنی «روشنفکر قلابی» است. سارتر می نویسد: «استقیم ترین دشمن روشنفکر، روشنفکر قلابی است.» و او کسی است که: «از جانب طبقه مسلط اغوا شده تا به دلایلی که ادعای جدی دارد... از ایدئولوژی جزئی گرا دفاع کند» از نظر سارتر روشنفکر قلابی - که روشنفکری درون حزبی حاکم و درون سیستم است - روشنفکری خود فروخته است. تحلیل وی از روشنفکر قلابی و فلسفه پیدایش وی و نیز نمونه هایی از موضع گیری های قلابی چنین روشنفکرانی بسیار مطول ولی خواندنی است، سارتر در بیان اختلاف روشنفکر قلابی و حقیقی - گرچه هر دوی آنها را کارشناسان دانش عملی می داند - می نویسد: «روشنفکر قلابی مثل روشنفکر

حقیقی «نه» نمی گوید، بلکه «نه، ولی...» یا «می دانم، اما...» را رواج می دهد.» اما نکته اساسی یعنی وظیفه روشنفکر از نظر سارتر عبارتند از:

- ۱- مبارزه با نوزایی مدام ایدئولوژی در میان طبقات حاکم،
 - ۲- استفاده از سرمایه دانشی که از سوی طبقه حاکم به او داده شده برای ارتقاء فرهنگ مردم،
 - ۳- تربیت کارشناسان دانش عملی در میان طبقات ستمدیده،
 - ۴- لوظیفه حساس و مهم روشنفکری] به دست آوردن هدف خاص خود (کلیت دانش، آزادی اندیشه، حقیقت) و آن را به صورت هدف واقعی همه کس در مبارزه شان - یعنی آینده انسان - دیدن،
 - ۵- شدت بخشیدن به مبارزه جاری با نشان دادن اهداف درازمدت در ورای هدف آن،
 - ۶- مخالفت با هر قدرتی و پاسداری از اهداف تاریخی که توده های مردم دنبال می کند.
- سارتر در پایان این سخنرانی با شور و بیانی سرشار از احساس می نویسد: «وظیفه روشنفکر شهادتی است بر قربانی شدن... لوی] تا آنجا که بتواند بنویسد و حرف بزند، مدافع طبقات مردمی و مخالف برتری طبقه حاکم و مخالف فرصت طلبی آلت دست ها

که آیا جزو ساختار اصلی کتاب است و ترجمه مترجم یا خیر افزوده انتشارات است. اگر شق دوم است، بهتر آن بود که این توضیحات در جای خود و در پانویست قید می شد چرا که خواننده راحت تر می توانست بدانها دسترسی حاصل نماید. علاوه بر مطالب فوق، کتاب در یک مورد نیز مشکل چاپی دارد. از صفحه ۴۲

تا صفحه ۷۷ به هم ریختگی عجیبی در متن دیده می شود. اشکال این جایجایی مربوط به لیتوگرافی است که در چاپ های بعدی (احتمالاً) رفع خواهد شد. بطور کلی گرچه عنوان کتاب «سنت روشنفکری در غرب» است، و مؤلفان هم آن، حتی

باقی می مانده و بالاخره اینکه وظیفه روشنفکر زیستن تناقض خویش برای همه و پشت سر گذاشتن آن برای همه از طریق رادیکالیسم است، او حتی با این تناقض ها پاسدار دموکراسی است. سارتر در بخش سوم از سخنرانی می خواهد به بیان این مسأله بپردازد که «آیا نویسنده روشنفکر است؟» وی در این بخش تا صفحات پایانی، در این خصوص دیدگاهی عرضه نمی کند، بلکه صرفاً به دنبال بیان ویژگی های خلق اثر هنری، شرایط پیدایش اثر هنری و خصوصیات نویسندگی از حیث نویسندگی است. البته وی در این سخنرانی برای پر بار کردن هر چه بیشتر و بهتر موضوع از مقولات و مفاهیم فلسفی نیز وام می گیرد تا نشان دهد که نویسنده کیست؟ و نویسندگی چیست؟ سارتر در عبارتی تاریخی می نویسد: «هر نویسنده ای که نخواهد دنیای بمب اتمی و تحقیقات فضایی را آن سان که در ظلمت و ناتوانی و نگرانی زیسته است، مطرح کند و به جای آن از دنیای مجرد حرف بزند، بیشتر شارلاتان و اهل سرگرمی خواهد بود.» در پایان، مزید اطلاع خوانندگان، دو دیدگاه در مورد روشنفکری، از دو شخصیت برجسته یکی در عرصه

روشنفکری در عرصه فلسفه سیاسی ایران می شود: شولز خوف، نویسنده شهیر روسی و برنده جایزه نوبل ادبیات، به هنگام ایراد خطابه اش در سخنانی قریب به این مضمون گفت: «نویسنده باید با خواننده از سر صدق سخن بگوید، حقیقت را بگوید، حقیقتی را که گاه تلخ ولی همواره دلیرانه است؛ حقیقتی را که ایمان به آینده و ایمان به توش و توان خویش را در او نیرو بخشد تا بتواند آینده را بسازد. نویسنده باید در همه جهان مبارز راه صلح باشد و به هر جا که کلامش راه می یابد، مبارزانی از این دست را پرورش دهد و مردم را در گرایش طبیعی و شرافتمندانه شان به سوی ترقی و پیشرفت متحد سازد.» نیز، هانا آرنست، فیلسوف آلمانی و نظریه پرداز سیاسی، در کتاب «انقلاب» می نویسد: «واژه روشنفکر شامل طبقه ای از قلمزنان و نویسندگان حرفه ای است که امروز دستگاههای دیوانسالاری حکومتی و مؤسسات بازرگانی که هرگز از گسترش باز نمی ایستند، به خدمتشان محتاجند و وجودشان برای سرگرمی خلق در جوامع متشکل از توده ها، مورد نیاز روزافزون است. رشد این طبقه که در روزگار جدید خودبخود و بطور اجتناب ناپذیر صورت گرفته، به هر حال در هر اوضاع و احوال دیگر نیز صورت می پذیرفت...»



در یک مورد هم به تعریف و توضیح روشنفکری نپرداخته‌اند و مترجم محترم نیز، چنین کاستی مهمی را نادیده گرفته است، اما مطالعه آن، بویژه به دانشجویان و علاقه‌مندان به جریانات فکری مغرب زمین توصیه می‌شود.

محترم را «انحصارآه» پر کند و افقی روشن به روی دیدگان تپی از علم و بصیرت «روشنفکران» جامعه ما بگشاید، اما خواندن این کتاب، همانند سایر آثار سارتر خالی از لطف و بهره نمی‌باشد که از رهگذر مطالعه دقیق آن و ارزیابی موشکافی‌ها و تحلیل‌های نویسنده، می‌توان به نکاتی بدیع و راهگشا درباره این مقوله (روشنفکری) دست یازید. اکنون بر اساس تبیین سخنگیرانه سارتر و تعریف «دقیق و ریاضی» او از روشنفکری، می‌توان براحتی پرسید: «آیا هر باسوادی روشنفکر است؟»

روشنفکران نه تنها امروز بلکه همیشه یکی از اجزای سازنده جامعه بوده‌اند و وجود اهمیتشان به عنوان یک گروه مرهون آن بوده است. همه حکومت‌های اروپایی در سده هجدهم در دوران پیش از انقلاب به روشنفکران نیاز داشتند و از ایشان استفاده می‌کردند...»

به هر حال بینش و برداشت سارتر از روشنفکری، متأثر و برخاسته از تألیف اندیشه سیاسی و مرام فلسفی وی می‌باشد [گزیستانسیالیسم چپی] و همانطور که مترجم در یادداشتش به حق اشاره کرده است، فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی اهمیت محتوایی کتاب را از رونق انداخته است، اما با وجود این: «ترجمه این کتاب لبه منظور [پرکردن خلئی است] که از نظر شناخت روشنفکر و نقش او در جامعه و در میان ما وجود داشت و دارد.»

گرچه کتاب «در دفاع از روشنفکران» نمی‌تواند «به تنهایی» در نیل به تعریف مطلق و هماهنگ از روشنفکری و کارکرد روشنفکران ایفاگر نقشی خطیر باشد، نیز نمی‌تواند خلأ مورد نظر مترجم

